



سخنرانی در بعین ۷۹؛ فرق امام با حجت خدا
حاج حسین خوش لهجه

اربعین ۷۹؛ فرق امام باحجت خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله

و بركاته

رفقای عزیز! ما نمی توانیم که ائمه (علیهم السلام) را

بشناسیم، اگر بخواهیم ائمه (علیهم السلام) را

بشناسیم؛ یعنی حجت خدا را بشناسیم، ما توان نداریم؛

آن [حجت خدا] غیر محدود است [و] ما محدودیم،

محدود توان ندارد [که] غیر محدود را بشناسد. خب حالا ما چه [کار] کنیم [که] این ها را بشناسیم؟ باید عظمايیت این ها را ببینیم، ما از عظمايیت این ها پی به شناخت این ها می بریم. باید توجه به عظمايیت این ها کنیم، وقتی توجه به عظمايیت ائمه طاهرين (علیهم السلام) کردیم؛ [آن وقت] کسی که ادعا کرد، دورش نمی رویم، می فهمیم که ایشان این عظمايیت را ندارد.

الآن این که می خواستم خدمت تان عرض کنم، این اربعین خیلی صحیح است. می گویند مثل آدم چهل روز؛ حالا یک اربعین گِلش این جوری شده [چهل روز در گِلش بود]. یا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در چهل

[سالگی] به نبوت رسیده، یا این که یعقوب چهل سال گریه کرده است. حالا از این چهل، ما باید یک نتیجه بگیریم؛ این ها حرف است، چله آقا امام حسین (علیه السلام) آن ها را تأیید کرد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گویا می گفت: چله یا اول یا دوم صحیح است؛ اما می گفت: [اربعین] چله اول بوده، چون که این ها را [از] یک راه های بی راهه بردند، [از] یک راه های بی راهه هم آوردند؛ راه های بی راهه نزدیک بود و ایشان می گفتش که [اربعین] چله اول بوده است.

حالا از این چهل، ما چه استفاده ای بکنیم؟ خب این حرف است [که] شما یک چیزی را می دانی؛ اما باید استفاده کنیم. حالا قرآن مجید می گوید؛ خدا

آقای زاهدی را رحمت کند! من پای تفسیرش می رفتم، ایشان می گفت: کسی که به [سنّ] چهل برسد، می گفت: فوتی که به آتش می کند، [خدا] می گوید: از او حساب کن! ای ملائکه های من! این [شخص] هنوز کامل نشده بود، من کاملش کردم، فوتی که به آتش کرد، واسه [برای] چه کرد؟! می خواستی دستت را گرم کنی یا بیهوده فوت کردی؟! دقیق به او بشو! پس عزیز من! ما بدانیم [که] به ما دقیق می شوند، ما خیلی یک قدری توجّه کنیم [که] ما از این چهل، باید این استفاده را بکنیم؛ این مطلب اوّل.

من دو مطلب می خواهم خدمت تان عرض کنم [و] بعد هم توی اُسرا بروم. ببینید قربان تان بروم! فدایتان

بشوم! عزیزان من! توجّه بفرمایید! کسب بکنید! درس بخوانید! مهندس باشید! فدایتان بشوم! این‌ها همه‌اش کار است. جخ [تازه] به خود پیغمبرش وقتی که گفت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را معرّفی کن [و او] یک ذره اهمال کرد، اهمالش هم [برای] این بود که می‌خواست مجدداً خدا [این مطلب را] بگوید؛ [تا] عظمت ولایت معلوم بشود.

چه دارند می‌گویند؟! خدا می‌داند چه [به] سر من می‌آید؟! می‌گویند: [پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)] نمی‌خواست [امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را معرّفی] بکند. چه کسی؟ پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله). اگر این جور بود که ترک‌اولی داشت، پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) اگر این جور بود که حجّت خدا نبود، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) اگر این جور نبود که یک خلقت را نمی گفت متابعت امرش را بکنید! چه داری می گویی؟! [اگر] نمی توانی بگویی، حرف ولایت نزن! یک حرف دیگری بزن! این همه حرف توی عالم هست! ولایت باید یا نوشیدنی یا القایی باشد! این حرف چیست [که] تو می زنی؟! حالا ببین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم جخ این ها، تمام بیست و دو سال، این همه صدمه خورده، پیشانی اش [را] شکستند، دندان مبارکش شکسته، حالا [خدا به او] می گوید: کار نکردی! [تمام این ها] کار است. عزیز من! آقای مهندس! فدایت بشوم، قربانت بروم، تو کار بکن! کار بکن! آقای مهندس! کار

بکن! آقای دکتر! کار بکن! کارت باید مشخص است، طبابت کن! آقای مهندسی که طلبه‌ای، خوب درس بخوان! جوانان عزیز! بروید درس بخوانید! این طرف [و] آن طرف نروید! مبادا رفیق باز بشوید!

خدا می‌داند [که] رفیق‌بازی جان آدم را از بین می‌برد، ایمان آدم را از بین می‌برد، بیا خدا رفیقت را معلوم کرده، می‌گوید: اگر یک دوستی بگیری [که] این دوستت، تو را یاد من بیندازد، یک قصر به تو می‌دهم [که] خلق اوّلین تا آخرین [را] بخواهی دعوت کنی، جا داری؛ ببین خدا چه قدر رئوف است! به آن راهی که حاج‌شیخ عباس تهرانی رفته! شوخی می‌کرد [و] می‌گفت: قاشق [و] چنگالش [را] هم به تو می‌دهد. چرا می‌روی رفیق غیر

خدا می‌گیری؟! آیا خدا را قبول داری؟!

من نمی‌خواهم بگویم، به وجدانم قسم! به دینم قسم!
آن قصر را به من داده؛ چرا می‌گوییم [به من] داده؟! من
افتخار به شماها می‌کنم، به من دادند که با شما
می‌سازم، شما درجه‌تان صدها شاید از این قصرها باشد!
من دارم [با شما] می‌سازم [که] به من داده، به وجود
رسول‌الله! وقتی به من دادند، اصلاً من خوشحال نشدم،
سرم را هم زیر انداختم؛ اما یک نگاه به آن قصر کردم،
دیدم تا چشم کار می‌کند، بزرگ است؛ اصلاً نه پهنایش
معلوم است [و] نه قدش، اصلاً من خوشم نیامد،
یک دفعه ندا داد: فلانی! هر کسی را می‌خواهی راه
بدهی، راه بده! گفتم: خدایا! به عزت و جلالت قسم!

وقتی به من دادی، خوشحال نشدم؛ حالا که گفתי کسی را راه بده! خوشحال شدم. عزیز من! سخاوت این است. ما وقتی سخاوت دنیایی پیدا کردیم، آن سخاوت [را] هم به تو می‌دهد؛ اما والله! اگر این جا در جیبت تاریه [تار عنکبوت] زده، آن [قصر] را به تو نمی‌دهد.

حالا می‌خواستم این جمله را خدمت‌تان عرض کنم: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن [و] یکی عترت است. معلوم کرد [که] این دو تا چیز نابغه کل خلقت است. (وقتی که من صحبت‌م تمام می‌شود، خواهش می‌کنم [که] اگر [حرف را] قبول ندارید، با من انتقاد کنید! من کوچک و بزرگ شما را می‌پذیرم.)

حالا ببین خدای تبارک و تعالی، هر چیزی واسه [برای] خدا درست کنی، بُت است؛ یعنی خدا یک است، هر چیزی واسه این خدا درست کنی، بُت است، هم ساخت [همان طور که] درست کردند. هر چیزی هم واسه قرآن درست کنی، بُت است. چرا؟ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود، (علماء در این مجلس است، همه تان دانشمندید؛ نگوییم دانشمند، همه تان کوچک و بزرگ دانشمندید! من همه شما را قبول دارم، مَنّت همه تان را قبول دارم، پایتان را می بوسم. حالا ببین من دارم چه می گویم؟ حالا می گوید:) دو چیز بزرگ می گذارم، یکی عترتم است، یکی قرآن [و] یکی عترت است، درست است؟!

حالا این قرآن، کلام خداست، تمام کلام‌های خلق در مقابل کلام خدا باطل است. چرا ایجاد کلام می‌کنید؟! صدایت بگیرد! در مقابل کلام خدا، هر کسی کلام ایجاد کند، باطل است. همین جور که خدا یک است، قرآن هم یک است، ولایت هم یک است، چرا؟ چرا یک است؟ ولایت؛ [یعنی] این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) از نور خدا هستند [و] جزء خلق نیستند، خلق باید این‌ها را اطاعت کند، توجّه فرمودید؟! این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) یک وجودند، از علی «علیه السلام» بگیر تا وجود آقا امام زمان (عجل الله فرجه)، این‌ها یک وجودند؛ یعنی یک نورند [که] از نور خدا خلق شدند؛ پس هیچ‌کس نمی‌تواند

حجّت درست کند، امام می‌توانند درست کنند، حرف من سر این است، مثلاً این امام جماعت است، این امام یک قومی است، توجّه فرمودید؟! امام می‌شود درست کرد؛ اما حجّت خدا منحصر به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است.

من الآن یک اشاره می‌خواهم راجع به ابراهیم بکنم. یک عده‌ای که یک نظرهایی دارند، خلق را می‌خواهند جزء حجّت خدا کنند؛ این اشتباه است. درست است ابراهیم، [که] ما مذهب از امام صادق (علیه السلام) داریم، مذهب از ابراهیم داریم. ابراهیم پیغمبر اولوالعزم است، ابراهیم، ما افتخار به ابراهیم می‌کنیم، ابراهیم غیرت مند است. ابراهیم، ما مذهب از ابراهیم داریم، باید

پیرو باشیم؛ یعنی پیرو چه [چیز او]؟ پیرو غیرتش! پیرو تعصّبش؛ نه پیرو ولیّ بودنش. [ابراهیم] ولیّ نیست، نبیّ است.

حالا آمده این جا، از یک شهری می خواهد [به] شهرش برود، (ما باید [از او] یاد بگیریم)، زنش را در صندوق گذاشته، در دروازه، آن جا آورده؛ [به او می گوید: این صندوق چیست؟ [می گوید:] هر چه گمرک است، من می دهم؛ [اما صندوق را] نبین! تفتیش نکن! هر چه این جا قاچاق است، من [پولش را] می دهم. خلاصه خبر به مَلِک دادند، [که] یک ژوله پوشی است [که] این جوری [است]. گفت: [آن را] بیاور. [مَلِک] رفت در صندوق را باز کرد، دید زنی توی آن است. گفت:

فلان فلان شده! می خواستی این [زن] را بکشی! حالا [ملک] می خواهد خیانت کند، رفت [با آن زن] حرف بزند، لال شد. رفت [به او] دست بگذارد، دستش خشک شد. روایت داریم، گویا قرآن هم می گوید: سه مرتبه این کار را کرد، دید نمی شود. گفت: بیاوریدش! [او را] آورد. گفت: چه کسی هستی؟ گفت: بنده خدا! گفت: [اسمت را] بگو! گفت: من ابراهیم هستم. باباجان! زنش را توی صندوق گذاشته، چه زنی؟ زن سیاه سوخته بیابانی را. چرا زنت را گذاشتی [در] جعبه آینه می گذاری؟! چرا توی خیابان ولش می کنی [که نامحرم] پنجولش بزند؟! [آیا] تو ملت از ابراهیم داری؟! ما قبول داریم [که] ملت از ابراهیم داریم؛ اما حجت خدا نیست.

توجه بفرمایید! حالایک عده‌ای هستند [که] منظور دارند [و می‌خواهند] این [ابراهیم] را خیلی دارند چیزش می‌کنند، که خوب مطلبی [را] که بماسونند [یعنی جا بیندازند]؛ آن وقت بگویند: ممکن است [که] خلق [هم] حجت خدا بشود. توجه فرمودید؟! حالا چه خیالی دارند؟! چه جوری است؟! من می‌خواهم به این آقا بگویم، به همین [شخصی] که دارد این جور می‌کند، چند وقت است [که] بحثش روی این است [که ابراهیم حجت خداست].

می‌خواهم به شما عرض کنم که حجت خدا یک خصوصیتی دارد، اول خصوصیتش این است که تمام خلقت به امرش است؛ یعنی تا حتی می‌تواند جان بدهد؛

اما یک چیزی هست [که] به امر خدا [جان می دهد]. آیا ابراهیم می تواند [جان] بدهد؟! حجت خدا عظمایت دارد؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) گره را برگرداند.

حجت خدا، وقتی که آن دلک، آن دلکی که در مجلس گویا مأمون بود، آمد، می خواست مأمون بخندد، حضرت رضا (علیه السلام) را دعوت کردند، تا [امام] رفت لقمه را بردارد، لقمه را از جلوی پایش پرید، دوباره پرید، [امام به دلک] گفت: آرام بنشین! این کار را نکن! دوباره کرد، یک دفعه [امام] به عکس شیرها گفت: این دشمن خدا را بخورید! آقا! عکس [روی] پرده دو تا شیر شد [و دلک را] خوردند. روایت داریم: [یک] لگه خونش هم زمین نچکید. [شیرها] یک نگاه هم کردند، یک نگاه به

آن یارو کرد، یک نگاه به مأمون کرد، گفت: نه! گفت: آن را هم بخوریم؟ [امام] گفت: نه! امر کرد [و شیرها] رفتند، این، حجت خدا است. ابراهیم این جور است؟! به قرآن! ابراهیم فلج است.

ابراهیم در مقابل حجت خدا فلج است. چرا فلج است؟ حالا می خواهد آن جا [به منا] برود [که] بچه اش را قربانی کند، چاقو به امرش نیست؛ [اما] یک خلقت به امر امام حسین (علیه السلام) است، یک خلقت به امر علی (علیه السلام) است، [ابراهیم] چاقو به امرش نیست؛ مرتیکه [مردک]! می خواهی این [ابراهیم] را کجا ببریش [که] می خواهی حجت خدایش بکنی؟! خفه شو! خودت را رسوا می کنی، یک عده را هم گمراه

می‌کنی، مردم را توی شکّ می‌اندازی، بس است دیگر!

حجّت خدا منحصر به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است، چون که آن‌ها خلق نیستند. دوباره تکرار می‌کنم، مگر این نیست که این امام باقر (علیه السلام)، حجّت خداست، حالا آمده آن شخص سوارش کند، آن شخص گویا جوان هم بوده، [امام] گفت: این کار را نکن! [به امام] گفت: نه! منصور نمی‌دانم گفته [که] ما با احترام شما را بیاوریم، [امام به جوان] گفتش که این زین را زهرآلود کرده، آن کسی که آن درختش را نشانده، می‌دانم کیست؟ آن کسی که [درخت را] بریده است، می‌دانم کیست؟ آن کسی که زین را ساخته، می‌دانم کیست؟ آن [کسی] هم که زهر به آن

زده، [می دانم کیست]؟ این حجّت خداست! آیا ابراهیم این ها را می داند؟! مگر تو؟! آخر چه قدر این مردم نادانند! هر چیزی که یک آخوند گفت، قبول می کنید؟! ما آخوندها را قبول داریم، علماء را قبول داریم؛ اما در صورتی که تولیدشان حرف خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد، نه حرف گمراه کننده مردم [باشد]، چرا توجّه نمی کنید؟! ابراهیم خلق است؛ [آن وقت به او می گویند] حجّت خدا! من آتش گرفتم!

حجّت خدا آن است که قبل از پدر و مادرش در عالم باشد، این است حجّت خدا. کجا ابراهیم این جور بود؟! چرا بی انصافی می کنید؟! چرا بی وجدانی می کنید؟! مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نمی گوید

موقعی که آدم در گِلش بوده، من نبی بودم؟! مگر علی (علیه السلام) نمی گوید من با هر نبی در خفا آمدم، با پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آشکارا آمدم؟! این جا که از عبدالله، عبدالمطلب، آمده، [آن ها] مثل یک راهرو بوده [که علی (علیه السلام)] آمده، این ها راهرو هستند، [که از آن] آمدند، مثل موسی که توی آن صندوق بوده، این ها صندوقچه اند، چه داری می گویی؟!

پس بنا شد [که] ممکن است [کسی] امام باشد، امام درست کند، یک رهبر یک جایی، امام است. یک کسی که به اصطلاح امام جماعت است، امام است؛ امام قومش است. توجه بفرمایید! حجت خدا، حجت یک خلقت است، ما قبول داریم [که] می شود امام درست

کرد؛ اما بدبختی ما این است، نادانی ما این است [که] امام را با حجت [یک جور می دانیم]. امام درست کرده را با حجت خدا یک جور می دانیم، این اشتباه است.

عزیزان من! واللّٰه! باللّٰه! به اسرای شام قسم! [که امام زین العابدین (علیه السلام) توی آن هاست، دو امام تویش است، امام باقر (علیه السلام) توی آن هاست، من مقصد ندارم، [دارم] انتقاد می کنم، انتقاد که عیبی ندارد. این نوار من را یکی می شنود، اگر بگوید که یک ذره بگوید [که] ایشان نظرش آن [شخص] است، خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از سرش نگذرد! اگر من هم نظرم [اشاره به] شخص است، خدا و پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از سر من نگذرد! من دارم انتقاد

می‌کنم، انتقاد چه اشکالی دارد؟! ما باید توجّه کنیم.
دوباره تکرار می‌کنم: حجّت خدا را با امام فرق بگذاریم.
حالا الآن شما به من می‌گویید که آن‌ها [ائمه
(علیهم السلام) را] هم امام می‌گویند، امام اولت کیست؟
آقا مرتضی علی (علیه السلام). امام دومت [کیست]؟
امام حسن (علیه السلام). امام سومت [کیست]؟
امام حسین (علیه السلام). برود تا امام زمان
(عجل الله فرجه). [به آن‌ها] امام می‌گوییم، درست
است؟ ما یک حقیقت داریم [و] یک کنیه داریم. توجّه
فرمودید؟! این‌ها کنیه این‌هاست که ما بدانیم که مثل
ما چندتا حجّت خدا داریم؟ توجّه فرمودید؟! این کنیه
است، این آن نیست که، ما الآن می‌خواهیم بگوییم خب

چندتا حجّت خدا [داریم] به آن چیز بگوییم، به آن خانم بگوییم، به آن زن بگوییم، به آن که اوّل کودکی اش است، انگار چیز است، تازه به تکلیف رسیده، می گفت امام اوّل کیست؟ مثل باید بگویی! بگوئید حجّت اولت کیست؟ حجّت دومت کیست؟ خب ما گیج می شویم که؛ پس این ها کنیه شان را پیش ما رایگان گذاشتند که ما [آن ها را] بشناسیم؛ اما [در] اصل این ها حجّت خدا هستند. توجّه فرمودید؟!

هیچ قدرتی، دوباره تکرار می کنم: هیچ قدرتی [را در] بغل خدا، اگر [چیزی را در بغل] خدا بگذارد، بُت است، اگر بغل کلام الله مجید، کلام بگذاری، (ببین من دارم چه می گویم؟) کلام بگذاری، آن کلام باطل است، چرا؟ خود

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود، خود خدا گفت: اگر یک دانه آیه بیاورید، من چه قدر جایزه [برای آوردنش] گذاشت، [۲] هیچ کس نمی توانست بیاورد، حالا تو چه طور [کلام] آوردی؟! این برای خودت خوب است؛ پس قرآن هم تک است. ولایت گفتم [که] هیچ کس نمی تواند یک حجّت خدا [در] بغل حجّت خدا بگذارد؛ یعنی یکی باشد که از تمام ماورای خلقت مّطلع باشد. حالا من یکی دوتایش را می گویم ببین چه جور است؟ (یک صلوات بفرستید.)

این [ابراهیم] وقتی که با خدا صحبت می کند، باید [بگوید]: خدایا! من می خواهم مثل خدا را بشناسم. حالا آمده حضرت ابراهیم دیده [که] یک چیزی [حیوانی]

این جا افتاده، یکی آن ها را، ماهی های دریا دارد می خورد، این ها [را] هم مرغ های بیابان [می خورند]. گفت: آخر چه طور می شود این ها زنده شوند؟! ببین دارد چه می گوید؟! ببین چه قدر در مقابل حجّت خدا فلج است! چه جور می شود؟ گفت: خدایا! چه جوری این را زنده می کنی؟! این را که یک قدری مرغ ها دارند می خورند، توی بیابان هر کدام [از ذراتش] پخش می شوند، ماهی ها [هم] در دریا می خورند [و بعد] پخش می شوند. دارد چه می گوید؟!

[خدا] گفت: مگر من را نمی شناسی؟! گفت: می خواهم ببینم. گفت: سه تا مرغ، چهار تا مرغ بگیر! این ها متعدّد باشند، یا خروس باشد یا نمى دانم آگه [کلاغ] باشد،

متعدد [باشند]. این ها را سرشان را بپُر [و] یک جا بگذار!
این ها را بکوب [و] بکوب [و] بکوب [و] روی قلّه های
کوه بریز! [بعد] صدای شان بزن! صدای شان زد، آمدند.]
[۴ من چه کار کنم؟! من چه بگویم؟! خب اگر این کار را
نمی کرد، خدا را نمی شناخت. [آخر] مرد نادان! چه کسی
را بغل حجت خدا می گذاری؟! حالا اگر این جور نمی کرد،
نمی شناختی؟! [من اگر] حرف بزنم، می گویند: ابراهیم
را هم قبول ندارد، من سگ کی هستم که قبول
نداشته باشم؟! می خواهم آگاه باشید [که] گول نخورید!
اگر شما شکّ به ولایت تان بیاورید، شکّ به ذات تان
آوردید! یک عدّه ای هستند، دارند یک کارهایی می کنند
که ما شکّ به ولایت بیاوریم. من عقیده ام این است که

شکّ به ولایت نیاورید! خب حالا، حالا من از شما سؤال می‌کنم؛ حالا اگر این جور نشده بود، ابراهیم چه جور بود؟! آیا ابراهیم مقصد خداست؟! در هر ابعادی تو فلج هستی، یک عوام تو را فلج می‌کند. حالا چرا این جووری شده؟! یک قدری بودند، خدا می‌خواهد این [حرف] توی کله‌اش [سرش] بیفتد، از این حرف‌ها بزند [تا] رسوا شود. حالا [ابراهیم] آمده اسماعیل را قربانی کند، باید خواب ببیند، باید خواب ببیند. مگر امام خواب است؟! بی‌انصاف! بی‌مروت! چرا این حرف را می‌زنید؟! مگر امام خواب می‌رود؟! این ابراهیم باید خواب ببیند [و] برود چیز [اسمائیل] را بکشد، سر [او را] قربانی کند. اگر دقیقه‌ای امام چشمش روی هم برود، تمام عالم منفجر

می شود. امام روح تمام این خلقت است. آیا ابراهیم این جوری است؟! توجّه بفرمایید! [چون] این حرف ها را دارند می زنند، [من] انتقاد کردم. توجّه داشته باشید! دست از دوازده امام (علیهم السلام)، حجّت خدا بر ندارید! چند جور واسه تان [برایتان] گفتم، به شما حجّت تمام کردم! چنان باید ولایت شما ثابت باشد [که] به ریش این ها بخندید! به ریش این ها بخندید! به گمراهی این جور اشخاص بخندید! عزیزان من! آن حقیقت ولایت، یک نوری دارد، نور، ظلمت را نمی پذیرد. ظلمت، ظلمت را می پذیرد، اگر نور آمد، تمام ظلمت انفجار پیدا می کند. والله! اگر شما ولایت تان ثابت باشد، تمام ظلمت ها را خنثی می کنید؛ یعنی خنثی هست.

من یک مرتبه دیگر اشاره کردم، روی مناسبت می‌گوییم؛ چیزی را نمی‌خواهم تکرار کنم. [شخصی] آمده [که] دست حضرت را، دست امام صادق (علیه السلام) را ببوسد، حضرت نمی‌گذارد، گفت: یا بن رسول الله! می‌خواهم [به] طوس بروم [و] افتخار کنم. [امام به او] گفت: وای بر تو! زنی دست روی حَجَّ ر [الأسود] گذاشته بود، تو دستت را روی دست زن کشیدی، این [امام در] مدینه است، او کجاست؟! اصلاً چیزی که جلوی امام نیست، تمام این خلقت را دارد می‌بیند، اگر نمی‌بیند که حَجَّتِ روی تمام خلقت نیست، تمام خلقت در تصرفش است.

شخصی دیگر دوباره آمد [و] گفت: یا بن رسول الله!

برادری داشتم که یک قدری وضعش ناجور بود. «الحمد لله»، به قول ما لباس بلندی پوشیده، مثل من یک شب گلاهی دارد، خلاصه از کارهایش توبه کرده، چه قدر خوب شده است! [امام] گفت: اگر خوب شده بود، در بلخ آن قضایا واقع نمی شد. حالا این شخص پا [بلند] شده [و به] طوس آمده [و] به برادرش [حرف امام را] می گوید، [برادرش] می گوید: [امام] درست می گوید. خدا نکند، من یک گاهی وقت ها می گویم اگر به من منافق بگویند، من بدم نمی آید.

عزیزان من! ببینید من دارم چه می گویم؟ این امانت که پیش تو می گذارد، تو این را نباید ببینی، خدا را باید ببینی! امروز یکی از رفقا یک برنجی داده، یک روغنی

داده؛ اگر من یک ذره از این برنج را برداشتم، از شراب حرام تر باشد؛ اگر یک ذره از روغنش [را] برداشتم، از شراب حرام تر باشد. چرا؟ من دیدم [که] من به قدر نیم کیلو، یک کیلو دارم، رفتم آن جا نگاه کردم [و] دیدم به قدر دو کیلو، سه کیلو برنج دارم، می خواهم چه [کار] کنم؟! می گویم: حالا می رسد، می رسد و می رسد هم؛ من این را به شما بگویم. هر چه حسابش را کردم، دیدم این ها از من واجب تر است،

می دانی من دارم چه می گویم؟! این چیزی که دست من و شماست، باید اگر یکی یک چیزی [به شما] داد، باید خدا را ببینی! آن خداست، این برنج خداست، این روغن خداست؛ می خواهی به خدا خیانت کنی؟!

می خواهی به این ها خیانت کنی؟! بکن! تویت [درونت] باید کار کند! حُب حالا این را آورده، بیاورد چه کند؟ [قرآن] می گوید: «أشدّ من العذاب» [۶] از منافق بدتر است، منافق من هستم دیگر، من دوزو هستم؛ مگر نبود [که] این همه مال مردم به هم وَر [جمع] کرد. چه کار کرد؟!

ما دو جور منافق داریم! یک منافق داریم که راجع به ولایت است، خدا نکند آن جوری باشیم، آن ها [یعنی] عمر و ابابکر با پیروانش منافق به ولایت بودند. ما منافق به آن ها نیستیم، یک وقت می بینی منافق به بیت المال هستیم. امام صادق (علیه السلام) یک شخصی را دید، [به او] گفت: شما زینت ما باشید! یک

کاری نکنید [که] ما آن جا سرشکسته باشیم. [۷] یک دستوری فرمود، گفت: نگذارید اهل تسنن به شما حق پیدا کنند، آن جا واسه [برای] ما مشکل به وجود می آید. شما یک کاری بکنید، مثل حالا یک، من می گویم: انفاق یعنی این که آن ها به گردن شما حق پیدا کند، اگر به گردن شما حق پیدا کنند، برای ما مشکل به وجود می آید؛ یعنی چه؟ یعنی ما ولی شما هستیم، ما باید از عهده برآییم؛ با این چه [کار] بکنیم؟! این که نمی خواهد چیزی به او بدهد که او دشمن امام است، امام واسه اش [برایش] مشکل به وجود می آید.

عزیزان من! مطلب را گفتم، اگر بخواهید واقع رستگار باشید؛ باید پرچم تفکر با امر داشته باشید! در هر کجا که

می‌رویم، باید تفکر با امر داشته باشیم! پرچم امر، تفکر، فکر بکن! امر، امر این‌ها را اطاعت کن! عزیز من! اگر شما امر گس دیگری را اطاعت نکنی، مسئول نیستی. امر خلق را اطاعت کردیم که مسئول هستیم! الآن با دوست عزیز خودم داشتیم با هم صحبت می‌کردیم، نجوا می‌کردیم، من کوچک‌تر از این هستم که با ایشان اصلاً صحبت کنم، راجع به یک حرفی، خودشان جلووه به آدم می‌دهند، ما هم می‌بینی جلوتر جلووه دادند، ما هم صحبت می‌کنیم.

من گفتم: خلق حق امر ندارد؛ اما حق چه دارد؟ پس حق چه دارد؟ حق صنعت دارد، خلق حق صنعت دارد، ما باید پیش معلم زانو بزنیم [و] درس یاد بگیریم. پیش

آن آقا زانو بزنیم [و] درس بخوانی. زانو بزنیم آن جا [و] بروی دکتر بشوی، پروفیسور بشوی. زانو در مقابل یک مهندس بزنی، مهندس بشوی. دوره باید ببینی؛ اما ولایت و خدا دوره ندارد.

دوست عزیز خودم یک آیه را الآن عنوان کردند، خیلی قشنگ جواب داد، خیلی من خوشم آمد. خدا اول او را به آقا و اهل و عیالش ببخشد! بعد هم سایه اش را از سر ما کم نکند! خیلی قشنگ جواب داد. خدا گفته: قرآن را از علی (علیه السلام) بپرس! [۹] [۱۰] چرا؟ از چه کسی می روی می پرسی؟! خوشمزه سر این است: وقتی پرسید، می رود به آن عمل هم می کند.

آن [شخص] اصلاً قرآن توی سینه اش نیست. قرآن را از علی (علیه السلام) بپرسید! اگر این جور بود که اصلاً واللّه! باللّه! تالله! اگر به حرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفته بودند، امر رسول الله (صلی الله علیه وآله) را اطاعت کرده بودند؛ [آن وقت] یک کافر روی همه زمین نبود. تمام این کافرها که می بینی روی زمین است، از جلسه بنی ساعده پیدا شد. اگر روایتش را هم می خواهید این است: آقا امام حسین (علیه السلام) می گوید: من کشته جلسه بنی ساعده ام. رفقای عزیز! واللّه! در آخر الزمان جلسه های بنی ساعده پیدا می شود، نروید! علی «علیه السلام» درس به ما داده، مکتب است.

وقتی که یک قدری زهرای عزیز (علیها السلام) حمایت

کرد، سوار الاغ شد، این طرف و آن طرف زد [که] بیاید علی (علیه السلام) را یاری کنید! [اما] نیامدند. تمام این حرف‌ها که شد، علی (علیه السلام) رفت [و] توی خانه نشست. او را توی خانه نشانند! این را به شما بگویم، این‌ها که [این مطلب را] می‌گویند، بی خود می‌گویند؛ کسی نمی‌تواند علی (علیه السلام) را توی خانه بنشانند؛ اما در ظاهر نشست، چرا؟ دید دیگر فایده ندارد، این مردم سزای شان عمر و ابابکر است.

الآن وقتی وجود امام زمان (عجل الله فرجه) نشسته، تو هم بنشین! کجا می‌زنی؟! کجا می‌روی به بعضی جاها دخالت می‌کنی؟! می‌خواهی چه کار کنی؟! مگر دخالت تو نتیجه دارد؟! از حضرت سؤال کردند: چرا توی خانه

نشستی؟ گفت: مردم من را نمی خواستند. صریح است [که] آن ها را می خواستند، امروز هم مردم نمی خواهند که، امروز هم مردم اغلب شان واقعیت ولایت را نمی خواهند، ولایت واقعی را نمی خواهند. چرا ولایت واقعی را نمی خواهند؟ ولایت امر دارد، ما می خواهیم آزاد باشیم، ما می خواهیم آزاد باشیم.

آن [ولایت] می گوید: نگاه به زن مردم نکن! خیلی خوب! خیانت نکن! نزول نخور! غش معامله نکن! منافق نباش! رئوف باش! سخاوت داشته باش! حیا داشته باش! شرف داشته باش! انصاف داشته باش! عدالت داشته باش! دست یک بیچاره را بگیر! هر چه واسه [برای] خودت می خواهی، واسه او بخواه! شب که

می شود، کینه برادر مؤمن را از دلت بیرون کن! تا صبح عبادت پایت می نویسد، حالا من می خواهم آزاد باشم، خُب می گوید: برو! آن هم آزادت می گذارد.

من قول به شما دادم که از این اربعین هم صحبت کنم، می خواستم از کربلا صحبت کنم، دیگر وقت گذشته [است]، من فقط از شام صحبت می کنم. یک مطلبی [را] می خواهم به شما بگویم، شما توجه بفرمایید! من الآن یادم آمد، من گفتم که ما این ها را نمی شناسیم؛ [اما] عظمایت این ها را باید بفهمیم. دلم می خواهد توجه بفرمایید!

این آقا امام زمان (عجل الله فرجه) اگر بگوییم یک

خلقت است، ما نفهمیدیم، روی بی شعوری مان می‌گوییم، خلقت به امر این است، خلقت به واسطه امام زمان (عجل‌الله فرجه) سرپاست، خلقت [و ما] باید امرش را اطاعت کنیم، نه دنیا! دنیا که به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است، خلقت! خدا می‌داند چه قدر خدا چیز دارد، خلقت دارد، چه قدر کُرات دارد، همه باید این [امام زمان (عجل‌الله فرجه)] باشد. حالا بین من چه می‌گوییم؟ حالا یک اندازه عظمايیت امام را شناختی؟! حالا بین چه می‌گویند؟ حالا مقصد خدا در مقابل امام، امام کرنش می‌کند، در مقابل چه؟ [امام] خودش مقصد است، بین من دارم چه می‌گوییم؟! آن مقصد؛ یعنی امام از مقصد به وجود آمده، من دلم

می خواهد توجّه بفرمایید! این مقصد خدا که علی (علیه السلام) است، از مقصد خدا به وجود آمده، الآن مقصد خدا، امام زمان (عجل الله فرجه) است، از مقصد خدا به وجود آمده؛ یعنی خدا اشاره کرده، اظهار لطف کرده که علی (علیه السلام) مقصد من است. توجّه فرمودید؟!

حالا این مقصد است؛ اما مقصد اصلی اصلی از خدا به وجود آمده. حالا توجّه بفرمایید [که] من چه می گویم؟! حالا یک امامی که این جوری است، دوباره تکرار می کنم: تمام خلقت به واسطه این است، اگر ذره ای ایشان نباشد؛ یعنی خواب [به] چشمش برود، تمام خلقت فروزان [فروریزان] می شود، آن موقعی که

تمام زمین و آسمان فروزان می شود، خدا امامش را توی عرش می برد، دیگر توی این عالم نیست؛ وقتی توی این عالم نیست، عالم این جوری می شود، این آیه «إِذَا زُلْزِلَتْ» را بخوانید چه می شود؟! [۱۲] امام نیست، خودش خود به خود، تمام متلاشی می شود، تمام به وجود امام باقی است. ببین من می خواهم چه بگویم؟

حالا همین امام ببین چه می گوید؟ می گوید: یا جدّاه! واسه ات [برایت] گریه می کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم. [می پرسند:] آقا جان! برای جدّت حسین (علیه السلام)؟ [می فرماید:] اگر جدّم حسین (علیه السلام) هم بود، گریه می کرد! [می پرسند:]

برای برادرت عباس؟ [می فرماید:] نه! برای اسیری عمّه ام.

بابا! اگر شما این حرف را توجّه کنی، خیلی بالاست! امام زمان (عجل الله فرجه) دارد چه می گوید؟ می گوید: از برای اسیری عمّه ام؛ یعنی از برای آن [کسی] که خودش را فدای جدّم کرد. مگر نمی گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و لرسوله عبدالصّالح» پدر و مادرم [به قربان تان]! می گوید: پدر و مادرم [و] خودم به قربان شما که فدای مقصد جدّم حسین (علیه السلام) شدید. نمی گوید حسین (علیه السلام)! حسین (علیه السلام) یک چیزی است که من آخر چه بگویم؟! اگر خدا را می فهمیم کیست؟ حسین (علیه السلام) [را] هم می دانیم کیست؟

ببین امام زمان (عجل الله فرجه) دارد چه می گوید؟! می گوید: فدای آن ها که حمایت از ولایت کردند، حمایت از مقصد خدا کردند، جان من فدای شان!

من عقیده ام این است: این حرف ها را کنار بریزید [و] بیایید حمایت از ولایت کنید تا امام زمان (عجل الله فرجه) بگوید: جانم فدای تان! توجّه فرمودید [که] من چه می گویم؟! ببین فدای مقصد خدا می شود؛ نه فدای غلام سیاه! اگر زینب عزیز (علیها السلام) را می گوید، [یعنی] فدای آن که اسیر شده؛ محض امام حسین (علیه السلام) اسیر شده، حالا می گوید: برایت خون گریه می کنم. والله قسم! تمام گلوله های [گلوله های] خونم این است: اگر امام زمان

(عجل الله فرجه) گریه کرد، تمام خلقت برای زینب
(علیها السلام) گریه می کند. مگر نگفتم امام زمان
(عجل الله فرجه) تمام خلقت است؟! اگر گریه کرد، زینب
(علیها السلام) یعنی این؛ یعنی تمام خلقت برای زینب
(علیها السلام) گریه می کند.

اگر شما هم می خواهید توجه کنید! مگر نمی گوید سنگ
[برای امام حسین (علیه السلام)] گریه کرد؟! مگر
نمی گوید ریگ گریه کرد؟! مگر نمی گوید بهشت گریه
کرد؟! مگر نمی گوید فردوس گریه کرد؟! مگر نمی گوید
درخت گریه کرد؟! مگر نمی گوید تمام اشیاء گریه کرد؟!
مگر نمی گوید ملائکه ها گریه کردند؟! مگر نمی گوید انس
گریه کرد؟! جنّ گریه کرد؛ یعنی تمام خلقت برای حسین

(علیه السلام) گریه کرد، تا حَتّی روایت داریم: جهنّم گریه کرد. از من سؤال شد که جهنّم که غضب خداست، [چرا گریه می کند؟!]. گفتم: امر را دارد اطاعت می کند، آن ها گریه می کنند، این هم گریه می کند؛ امر است، زینب (علیها السلام) یعنی این! زینب (علیها السلام) را شناختی؟!

ما هم حرف مان این است: ببین باباجان! این ها آمدند دفاع از ولایت کردند، دفاع از مقصد خدا کردند، این همه امام زمان (عجل الله فرجه) این جوری با آن ها است، شما هم [دفاع] بکنید! توی خیابان ها نروید! هیاهو نکنید! من عقیده ام این است: [اگر] هیاهوی ولایتی بکنید، صحیح نیست! می دانید چرا؟ می دانید چرا؟

هر که [را] علم آموختند
مهر کردند دهانش
دوختند

تو در خانه برو [و] با علی (علیه السلام) نجوا کن! با زهرا (علیها السلام) نجوا کن! با زینب (علیها السلام) نجوا کن! آن‌ها نجوا می‌خواهند! هیاهو نمی‌خواهند [که بگویی: من ولایتی‌ام! من ولایتی‌ام! من نمی‌دانم در خانه‌اش زده: عدالت! کجا عدالت داری؟! تو اصلاً نمی‌دانی [که] عدالت چیست؟! تو عدالت به خیالت چیز خوردنی است، [به] عقیده من، [در] این زمان، تظاهر، تظاهر [به] ولایت صحیح نیست، باید ولایت حقیقی مخفی باشد. حضرت می‌فرماید: در آن زمان گرگ نشوید؛ [اما] لباسش را بیوش؛ یعنی مثل آن‌ها باش! آن حقیقت

ولایت [را] امروز صحیح نیست [که] افشا کنی! تا خود آقا امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید [و] افشا کند، ولایت باید ولایت را افشا کند؛ تو حق نداری افشا کنی!

چرا؟! چرا حق نداری؟! ولایتی برانگیخته شده [که] باید پی [دنبال] آن بروی؛ پس عزیز من! ولایت را مخفی کن! عزیز من! فدایت بشوم، قربانت بروم، حرف بشنو! ببین من چه می گویم؟! آن ولایت حقیقی باید در دل تو خفته باشد، آن عدالت حقیقی در دل تو خفته باشد، تا وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید [و] دفاع کند. توجه فرمودید؟! خیلی خدا می داند این حرف قشنگ است! ببین امام زمان (عجل الله فرجه) چه می گوید؟! نمی گوید من، (من از بس که خوشم آمده،

دوباره [این حرف را] تکرار می‌کنم، محض جدم، محض آن [کسی که حمایت کرده؛ امام زمان (عجل‌الله فرجه)] حمایت از کسی می‌کند که دفاع از ولایت کرده [است]. بیایید عزیزان! دفاع از ولایت کنید! تا وجود امام زمان (عجل‌الله فرجه) بگوید: جانم به قربانت! می‌دانید این حرف یعنی چه؟! یعنی امام زمان (عجل‌الله فرجه) تأییدتان می‌کند. اگر ما این جور می‌شدیم، چه کارت می‌کند؟ تأییدت می‌کند، تکذیبت نمی‌کند، تأییدت می‌کند.

حالا ببین زینب (علیها السلام) چه جور دفاع از ولایت می‌کند؟! آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: خواهرجان! زینب! وقتی گفت: پیراهن کهنه بیاور! ام‌السلمه به او

گفته بود [که وقتی امام گفت پیراهن کهنه را بیاور!] برادرت نیم ساعت دیگر یا یک ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. زینب (علیها السلام) همه جا را تحمّل می کرد، فقط دلش خوش بود که برادرش نگفته پیراهن کهنه بیاور! تا گفت پیراهن کهنه بیاور! [پیراهن را] دست امام حسین (علیه السلام) داد [و] غمّش کرد. حالا لشکر هم «هل من مبارز» می طلبد، [امام] دست در قلب زینب (علیها السلام) گذاشت، تصرّف ولایتی کرد، زینب (علیها السلام) ولیّ الله الأعظم شد، چرا؟ [چون که] بار را می خواهد ببرد. [زینب (علیها السلام)] یک دفعه بیدار شد [و] چشمانش را باز کرد؛ [امام] گفت: خواهر! شیطان صبرت را نبرد! گفت: این قدر صبر می کنم که صبر از

دستم عاصی شود.

حالا توی دروازه کوفه آمده. یک خطبه می خواست بخواند، تا خطبه را شروع کرد، ابن سعد پیش ابن زیاد دوید [و گفت:] اگر خطبه [زینب] ادامه پیدا کند، تمام [مردم] شورش می کنند. [ابن زیاد] گفت: سر برادرش را [جلویش] ببر! تا [حضرت زینب (علیها السلام)] سر برادر را دید، گفت: برادر! حسین!

تو در خانه خولی [به] مهمانی رفتی تو که با ما
مهربان بودی!

کی به جراحات [سر] تو پاشیده خاکستر؟
مگر این جور داروی دوا باشد؟

زینب (علیها السلام) دارد چه کار می کند؟! زینب (علیها السلام) دارد نجوا می کند، حالا دارد با اهل کوفه چه کار می کند؟! می خواهد بگوید: به کی امام می گویند؟ به کی پیشوا می گویند؟ امام که مُرده [و] زنده ندارد. یک وقت گفت: برادر! با من حرف بزن! [اگر با من حرف نمی زنی، با این بچه صغیر [حرف] بزن! [امام] گفت: «[أُم حَسْبِ بَتٍّ] أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ [كانوا من آياتنا] عجباً» [۱۳] آقا جان من! رفقای عزیز! قرآن را مطالعه کردید، ببینید! از این دو آیه عجیب تر نیست.

حالا وقتی سر برادر را دید، بعضی ها یک حرف هایی می زنند، بی خود می زنند! [اگر] زینب (علیها السلام) سر به محمل زد، از شکایت نزد، خدا حاج شیخ عباس را

رحمت کند! [می گفت: زینب (علیها السلام)] توی ماوراء دید [که] دارد سگته می کند، زینب (علیها السلام) می خواست عمرش تجدید شود، عمرش؛ یعنی بار را به منزل برساند، سرش را به محمل زد، وقتی سرش [را] به محمل زد، راوی می گوید: دیدم خون تازه از زیر کجاوه سرازیر است.

حالا عزیزان من! این دو آیه خیلی مهم است! [امام حسین (علیها السلام)] گفتش که «[أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ] [كانوا من آياتنا] عجباً» [۱۳] ای خواهر! اصحاب کهف می خواستند دین شان را حفظ کنند، توی غار رفتند، خدا سی صد سال حفظ شان کرد، این مردم نخواستند دین شان حفظ باشد. زینب

(علیها السلام) دارد با سر امام حسین (علیه السلام) نجوا می کند.

آن اصحاب رقیم هم که می دانید، سه نفر بودند [که] توی [یک] غار رفتند، سنگ، آن جا [در غار] افتاد. عجیب است دیگر! یکی شان عاقل بود، [به بقیه] گفت: به غیر [از] خدا، کسی [از کار ما] سر در نمی کند، بیایید کارهایی که [محض خدا] کردیم [را] بگوییم [تا نجات پیدا کنیم]. یکی [از آنها] گفت: من شیر آوردم [که به] پدرم بدهم، خواب بود، ایستادم تا بیدار شد، [خدایا!] امر تو را اطاعت کردم. سنگ [قدری کنار] رفت.

یکی [دیگر] گفت: من یک همسایه ای داشتم [که] مُرد،

زن وجیهی داشت، این [زن] پیش من آمد [و] گفت: یک مُشت [تعدادی] بچه یتیم دارم، (این آیه قرآن را بروید بخوانید!) [مرد] گفت: با من دوستی کن! [زن] گفت: نمی‌کنم. [آن زن] دوباره آمد [و] گفت: [اگر] جای خلوت [باشد، حاضرم]. یک وقت دیدم [که آن زن] می‌چندد [می‌لرزد]، گفت: آیا خدا مرا می‌بیند؟! امام زمان (عجل الله فرجه) می‌بیند؟! من او را غنی‌اش کردم.

یکی دیگر گفت: یک کارگری داشتم [که هنوز مزدش را نگرفته بود]، رفت؛ مزدش را دادم [و] یک گاو [خریدم، گاو زایید] ده‌تا، پانزده‌تا گاو شد، یک روز [او را] دیدم [و] آن گاوها [را] به او دادم، سنگ آن طرف رفت؛ پس عجیب است!

حالا امام حسین (علیه السلام) چه [کار] می کند؟! زینب (علیها السلام) چه [کار] می کند؟! حالا [زینب (علیها السلام)] دارد می خواهد بگوید که ای مردم! ببین من هم خودم چند دفعه گفتم [که] امام مُرده نیست، چرا؟ سرش دارد قرآن می خواند؛ آن وقت هم، چه آیه ای می خواند؟! رفقای عزیز! فدای تان بشوم! چه قدر هر کجا [به زیارت] می روید [و] زیارت نامه [که] می خوانید، می گوید: با معرفت [بخوان]! معرفت این بود که من خدمت تان عرض کردم. ما باید معرفت درباره حضرت زینب (علیها السلام) داشته باشیم.

من تشکر از شماها می کنم، تشکر از همه تان می کنم که تهیّه شام از برای اُسرای شام دیدید. امیدوارم که جناب

آقای فلانی این کار دیگر واسه اش مرسوم باشد، هر کجا که هست این روز اربعین، این تدارک اُسرای شام را ببیند! امام باقر (علیه السلام) را مهمان کنید! امام صادق (علیه السلام) فرمود، چه قدر سفارش اهل بیت را کرده [است]. امام باقر (علیه السلام)، امام سجّاد (علیه السلام)، زینب (علیها السلام) را مهمان کنید! «الحمد لله، الحمد لله» تمام شما سخی هستید؛ تمام شما به فکر هستید، من عقیده ام این است، دوباره تکرار می کنم؛ آقای فلانی! این کار واسه شما سنّت باشد. ان شاء الله در [طول] سال خدا به تو بدهد [و] داشته باشی؛ اما این سنّت را از دست نده! همیشه روز اربعین که می شود، یک تهیّه ای واسه اُسرای شام ببین!

عجیب است تمام این کارها که شده، قربان تان بروم، فدای تان شوم! تمام این ها حسین (علیه السلام) دارد قرآن را افشا می کند، زینب (علیها السلام) افشا می کند. من جلوتر یک حرفی زدم، حالا وقتی که زینب (علیها السلام) توی مجلس یزید آمد، یزید گفت: این کیست [که] خودش را مخفی می کند؟! گفت: زینب است، خواهر حسین است، گفت: «الحمد لله» [که] خدا شما را رسوا کرد، [حضرت زینب (علیها السلام)] گفت: رسوا فاسق و فاجر است، خدا دو چیز به ما داده: ما را در قلب مؤمن قرار داده؛ یعنی تو مؤمن نیستی، بی خود می گویی [که] من خلیفه ام. یکی هم گفت: [خدا] بیان به ما داده.

بدانید بیان باید امر باشد؛ اگر نه کلام است. آن بیانی که زینب (علیها السلام) می گوید، [یعنی] می گوید: [یزید!] تو داری حرف می زنی، حرفت کلام است؛ [اما] بیان؛ یعنی به امر خدا [است]! یعنی ما کسانی هستیم که حرف مان، صادرات مان امر خداست.

یا علی